

# یادها و خاطره‌ها (۲)

عبدالحمید اشراق

## ابوالحسن صبا:

جز موسیقی در انتخاب هر رشته‌ای برای تحصیل آزادید

۲۲۶

۴۵ سال قبل در ماه آذر مرگ صبا فرا رسید. او خیلی زود از بین دوستانش رفت و ۵۵ سال بیشتر نداشت محققاً اگر مرگ به سراغش نیامده بود میتوانست کارهایی ارزنده‌تر در فرهنگ موسیقی انجام دهد. مرگش اندوهی بس عمیق و گسترده در جامعه بخصوص بین موسیقی‌دانها بر جای گذاشت.

روز ۲۹ آذر ۱۳۳۶ من در تشییع جنازه‌اش حضور داشتم با وجودیکه زمان تشییع ساعت ۹ صبح از رادیو اعلام شده بود از صبح خیلی زود کاسبان پیرامون خیابان شاه آباد، دوستان بویژه هنرمندان و موسیقیدانان و افراد گوناگون در نزدیک مسجد قائم جمع میشدند، جمعیت مدام بیشتر میشد، رفته رفته جمعیت بقدری زیاد شد که پلیس رفت و آمد اتومبیلها را در خیابان متوقف کرد.

تأسف و تأثر در چهره‌ها آشکار بود، بسیاری اشک می‌ریختند و برخی به صدایی بلند می‌گریستند.

کالبد بی‌جان استاد صبا را تا دروازه شمیران به دوش بردند و از آنجا با اتومبیل به آرامگاه ظهرالدوله منتقل کردند و به خاک سپردند.

در ملاقاتهاییکه با دختر بزرگ ایشان - غزاله صبا - در پاریس دست می‌دهد اکثراً از خاطرات و یادبودهای صبا صحبت می‌شود.

او میگفت پدرم چند سال قبل از فوتش سلامتی را از دست داده بود و هر روز با مشکلی روبرو میشد چند روز قبل از این واقعه احساس سرماخوردگی کرد و صبح روز بعد با سینه درد شدیدی از خواب بیدار شد؛ آروز از مادرم که با صمیمیت وصف ناپذیری پدرم را مواظبت میکرد آتش شلغم خواست که برایش آماده شد.

صبح روز بعد یعنی ۲۸ آذر درد قلب او را بیدار کرد؛ غزاله خاطره تلخ آنروز را دقیقاً بیاد دارد میگوید. پدرم را نزد دکتر بردم پزشکش با ناراحتی گفت «دخترم، صبا حالش خوب نیست چرا اینقدر دیر او را پیش من آوردید و چرا معالجه را دنبال نکرده اید»

صبا به خانه بازگشت و حالش بدتر شد. غزاله با اینکه خودش در همان هفته در انتظار نوزادی بود، ناراحتی خود را فراموش کرد و به دنبال پزشکی گشت که فوراً بتواند بیاید. با حضور پزشک ناراحتی بیشتر شد و او هر کار کرد برای تزریق آمپول نتوانست رگ صبا را پیدا کند. بطوریکه ناچار شدند از وسایل آزمایشگاه کمک بگیرند.

سرانجام پس از مدتی با زجمت آمپول را تزریق کردند و حال صبا رو به بهبود نهاد.

غزاله میگفت (پدرم سرش را گرداند و به مادرم گفت بیا نزد من بنشین. چرا ناراحتی، بعد به من گفت بیا دخترم مرا ببوس پدرت دارد می میرد. و موقعیکه چشمش را باز کرد مرتب میگفت تاریک بود. تاریک بود. تاریک بود.

غزاله اضافه میکند «پدرم این شعر را مرتباً زمزمه میکرد.

وای بر من!

به کجای این شب تیره بیاویزم قبابی ژنده خود را

تا کشم از سینه خویشت بیرون، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تیرهای زهر را دلخون وای بر من!

هنگامیکه غزاله دختر صبا این خاطرات را پس از چهار دهه شرح میداد با صورتی کبود و غمگین روبرو بودم؛ او هر واژه را چند بار تکرار میکرد و با مکث زیاد و با پکی به سیگار واژه بعدی را بر زبان میآورد. گوئی آن منظره و همان ساعت و روز جلوی چشمش مانده است. سرانجام ساعت ۴ $\frac{1}{2}$  صبح روز ۲۹ آذر ۱۳۳۶ ابوالحسن صبا در حالیکه حسین تهرانی در کنارش بود جهان خاکی را ترک کرد.

حسین تهرانی همان روز بر مزار صبا جمله ایی گفت که موجب اخراج موقت او از رادیو شد (صبا راحت بخواب دیگر رادیو تو را جریمه نمیکند)

پس از فوت صبا برنامه های متعددی در مدح او در جاهای مختلف اجرا شد مهدی خالدی - علی تجویدی - فرامرز پایور آهنگهایی برایش ساختند و اجرا نمودند. استاد محمد حسین



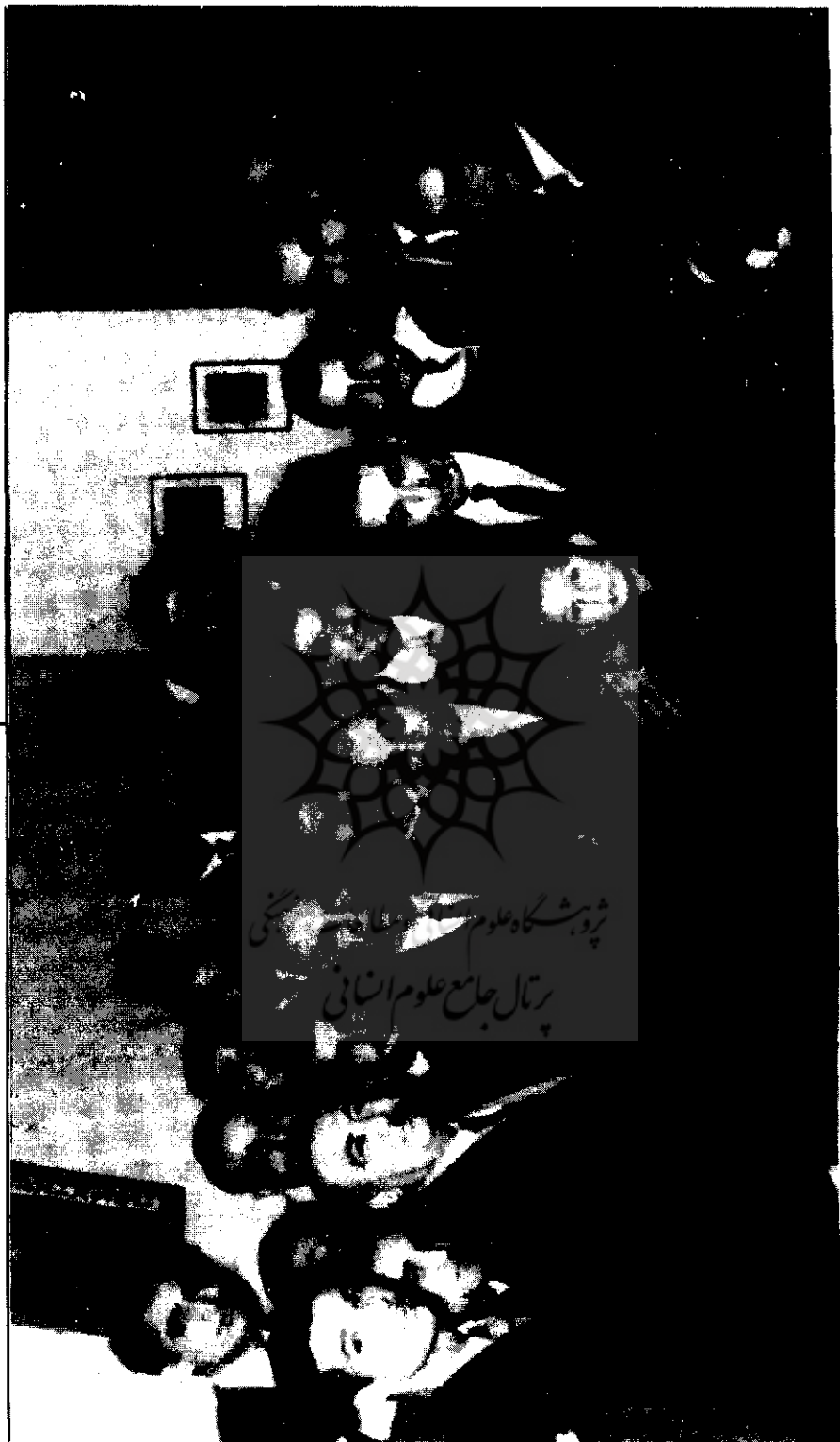
● مهندس عبدالحمید اشراق

شهریار نیز هنگام شنیدن خبر مرگ صبا شوکه شده بود زیرا صبا درست چند ماه قبل از فوت در شرفخانه تبریز به دیدن او رفته بود، آنها چند روزی با هم بودند. شهریار این اشعار را پس از مرگ صبا سرود.

عمر دنیا به سر آمد که صبا می میرد ورنه آتشکده عشق کجا می میرد  
صبر کردم بهمه داغ عزیزان یارب این صبوری نتوانم که صبا می میرد  
غُسلش از اشک دهید و کفن از آه کشید این عزیزست که با وی دل ما می میرد

خاطرات شنیدنی آن گوهر یکتا را در این مختصر نمی توان گفت فقط به یکی از آنها اکتفا میکنم.

صبا از محیط و برداشت جامعه و نسبت هائیکه به موسیقیدانان میدادند دل خوشی نداشت و معتقد بود که موسیقی در این جامعه مقام و راه خود را پیدا نکرده است. حکایتی که نگارنده ناظر آن بودم نشانه ای از این ناراحتی بود. دزست پنجاه سال قبل مجله ای بنام موزیک ایران در تهران منتشر میشد. دفتر این مجله واقع در چهارراه حسن آباد



پیشگاه علوم و فنون  
 پرتال جامع علوم انسانی

● استاد صبا در بین سایر استادان. این عکس در سال ۱۳۳۳ در دفتر مجله موزیک ایران (خیابان خیام، مقابل پارک شهر) گرفته شده است. از راست: عبدالحمید اشراقی، بهمن میرد، استاد علی اکبر شهنازی، استاد حسین ملک، حاج محمد ایرانی، مجرود، رکن الدین مختاری، استاد صبا، استاد همایون خرم (پشت صبا)، استاد فرامرز پایور (مجاور صبا)

بالای سینما میهن بود ما دو اطاق داشتیم و مجله را با زحمت و تلاش منتشر می‌کردیم. در آن زمان استاد صبا بر این مجله سلسله مقالاتی دربارهٔ ستبور می‌نوشت؛ چون در یکی از ماهها مقاله ایشان به دست ما نرسیده بود به اطلاعشان رساندیم که اگر فرصت ندارید مانعی ندارد ما ادامه مقاله را به شمارهٔ بعد موکول میکنیم ایشان در جواب چیزی نفرمودند.

چند روز بعد، بعد از ظهر بود که ایشان بی‌خبر وارد دفتر مجله شدند، و با رنگ پریده، نفس زنان و با ناراحتی زیاد خود ما را متعجب کردند؛ ما دور ایشان جمع شدیم بعد یک لیوان آب آوردیم. صبا همینطور که روی مبل نشسته بودند با ناراحتی سرشان را تکان میدادند... پس از چند دقیقه فرمودند این چه محیطی است، چه مملکتی است چرا اینقدر به ما اهانت و بی‌ادبی میکنند، سؤال کردیم کی و کجا پس از سر تکان دادن و مکشی توضیح دادند که من اشتباهاً از پله مجاور بالا رفتم مثل اینکه دفتر اسناد رسمی بود پرسیدم مجلهٔ موزیک اینجا است؟ شخصی که پشت میز نشسته بود با لحن زننده‌ایی گفت... اینجا که مزغون‌خونه نیست... اینجا که مطرب‌خونه نیست و... بعد استاد کمی آرام‌تر شدند، صحبت را ادامه دادند و درد دل ایشان باز شد و ناراحتی‌هایشان را از محیط، رفتار مردم با موسیقیدانها و نگاهایی تحقیرآمیز به آنها و ذکر لقب‌هایی ناپسند و رنج‌آور یادگو کردند.

استنباط صبا این بود که در این جامعه هنر معنی و مفهومی ندارد. روزیکه در پاریس در خدمت غزاله صبا بودم ایشان گفتند «پدرم به ما نوشت که به جز موسیقی در انتخاب هر رشته‌ایی برای تحصیل آزادید.»

من فوراً آن زمان و آن جلسه را بخاطر آوردم، شکی نیست که این تصمیم‌گیری صبا نتیجهٔ آن محیط، رفتار اطرافیان و نظر مردم نسبت به هنرمندان بوده است، یعنی همان پاداشی که جامعه به هنرمندان می‌داد و حالا هم ادامه دارد.

